



بخش سیاسی - اقتصادی

علی مدرسی

پیرامون جریان‌شناسی تاریخ (تحلیل سیستمی)

همچنان که برای شناخت جریان تاریخ ساز و تاریخی فلاح یا تقوی (جریان توحیدی)، اصول و قوانینی را با الهام از اندیشه تابناک درخشانترین چهره بشریت ارائه دادیم، برآنیم که اصول و قوانین کلی جریان دوم را هم با همان روش تحلیل سیستمی مورد تحقیق قرار دهیم و دریابیم چگونه می‌توان این جریان کهن و دیرپا را شناخت و به مشخصات کلی آن پی برد. بدیهی است که، به‌عنوان مثال، ما انقلاب صنعتی و حتی رنسانس را در اروپا یک جریان مجرد و مستقل نمی‌شناسیم، بلکه آن را شعبه‌ای از یک جریان اصلی می‌دانیم، و یا استعمار را، با تمام طول و عرض و تاریخ دراز و فراگیرش، فرعی از یک جریان اصلی می‌شماریم.

تاریخ علم، دیرپا و عمر آن درست به اندازه عمر پیدایش انسان بر روی کره زمین است و بررسی چنین تاریخی برای یافتن پاسخ چراها از اعماق آن، عمری به درازای همان تاریخ می‌خواهد. ولی به‌رحال با توجه به آنچه تاکنون آمد، سرانجام روشن شد که در برابر جریان تاریخی انسان‌ساز و حیات‌آفرین، جریان ویرانگری هم وجود دارد و تقابل این دو در صحنه زندگی بشر، همیشه موجب پیکارهای عظیمی بوده است. اکنون باید دید این جریان دوم که جریانی ستیزه‌جو و به ظاهر چیره است، چگونه مشخصاتی دارد؟ می‌توانیم اصول آن را به شرح زیر بیان کنیم: بزرگترین اصل جریان استکباری، بی‌هویت کردن انسانهاست. اگر بپذیریم

که بنیانگذار این جریان ابلیس است، برای اثبات آن، همین کافی است که ابلیس بی هویتی آدم را دلیل عدم اطاعت از خدایش قرار می دهد: من از آتشم، هویتی گرم و روشن و او از گل (طین)، بی هویتی سرد و تیره. این سخن به منزله انکار جوهر وجود آدم و روح اوست.

وقتی هویت انسان نفی شد، مبدأ و مقصد گم می شود و او همچون غریقی به هر تخته پاره ای چنگ می زند و امید نجات دارد. در مسیر تاریخ استکباری می بینیم که عیسی (ع) بیگانه ای بی پدر و مجهول الهویه و فرزند فقیر حقیری دور از اشرافیت قلمداد می شود و موسی از آب گرفته ای پرورش یافته دربار فرعون که ربکم اعلی است و پیامبر یتیمی ساحر. به همین قیاس اگر در مسیر تاریخ پیش آیم، خواهیم دید که اشرافیت به عنوان اصل دوم این جریان چهره می نماید و یکی از ارکان مهم جریان تاریخی استکبار می شود.

اشرافیت اصل و نسب دارد، قدرت و ثروت دارد، مبدأ و مقصد دارد، کاروانی مجهز و سرشار از توشه و توان است، و انسان بی هویت، پیاده سر و پا برهنه ای است که راه به جایی نمی برد. درمانده و غریب است، لذا چاره ای ندارد جز اینکه همراه این کاروان به راه افتد، خود را در پناه آن قرار دهد و بردگی و بندگی کند.

بی هویتی و اشرافیت هیچ گاه نمی توانند خودبه خود در اذهان مردم ریشه بدوانند و عظیم و تردیدناپذیر جلوه کنند، جز با آوازه گری و به اصطلاح امروز تبلیغات. این وسیله را از دیرباز تاکنون نیروی استکباری با زور و زر در دست دارد. قدرت و پول معاویه است که می تواند با چنان وسعتی آوازه گری (تبلیغات) را علیه مولا به راه اندازد که همه جا قلب حقیقت شود و حتی پیرمرد به ظاهر متدینی که می شنود مولا در محراب شهید شده می گوید: عجب، مگر علی (ع) نماز می خوانده؟

لذا سومین اصلی که جریان استکبار یا ویرانگری و یا ابلیسی را نیرو و توان می بخشد، قدرت تبلیغات و عقاید عمومی، از راههای غیرمستقیم و پنهانی، از ابزاری بهره می گیرد که با طبیعت هر قوم و ملتی مساعد و آشناست. زبان، خط، تصویر و نمایش به صورت مختلف، هدفی اصلی را بر دوش یا در آغوش جذابترین صحنه ها می گذارد و در خانه دل هویت گم کردگان به هدیه می برد. آوازه گر بیشتر از تلقین پذیری و عدم شناخت مردم سود می جوید و نیت خود را بدون اینکه بفهمند به آنان تحمیل می کند و با مهارت، مقاومت روانی مردم را درهم می شکند. قدرت

آوازه‌گری زمانی به اوج خود می‌رسد که جامعه گرفتار پریشانی و ناآرامی و بحران باشد، لذا استکبار اصل دیگری را در این مقطع مدنظر قرار می‌دهد که همانا ایجاد بحران و پریشانی و الزاماً فقر و حیرانی باشد، و این چهارمین اصل کلی جریان استکباری در تاریخ است.

به تاریخ همه ملل نگاه کنید تا جای پای استکبار را بعد از به‌وقوع پیوستن هر پریشانی و بحران و درهم‌ریختگی ببینید و هر حرکت و جنبش خودجوش را باز دستخوش همین جریان یافته، ضعف و ناتوانیش را بخوانید و بعد خودکامگی و سلطه در جهت منافع استکبار را.

در اینجا پنجمین اصل جریان استکباری تاریخ پا در میدان می‌گذارد، خودکامگی یا دیکتاتوری که در لباس سلاطین، امپراتوران و دین‌فروشان که مصداق تاریخی دیرپایی جلوه می‌کند. این اصل به‌دست آنانی که حتی تا مراحل خدایی و نیمه‌خدایی هم پیش رفته و توانسته‌اند تا چندین هزار سال حافظ و مدافع جریان استکباری باشند، موفق شده و جا افتاده است. اگر گاهی یکی از میان آنان، مانند ای‌حانون در مصر، سوین در چین، کودروس در یونان، تیریوس گراکوس در روم، و نه‌چندان دور، عمر ابن عبدالعزیز به‌طور نسبی در میان خلفای اموی و عباسی، و نزدیکتر، وکیل‌الرعیای «کریم‌خان زند» در ایران خودمان، راه دیگری غیر از جریان ویژه خودکامگان را در پیش می‌گرفتند، نه تنها جریانهای ذکر شده سد راهشان می‌شدند، بلکه با توطئه‌ای ناگهانی آنان را به قتل می‌رساندند و اگر یکی از آنان سعادت داشت و جان به‌در می‌برد، بعد از مرگش آغا محمدخان پیدا می‌شد و هرچه نیکی و عدالت از او مانده بود، با خون و جنون از صحنه جامعه و تاریخ می‌شست.

برای اینکه جریان خودکامگی در مسیر تاریخ بتواند بی‌پروا و بلامانع راه خود را ادامه دهد، باید رشد و پرورش کند و استکبار، مادر دلسوز این کودک آدمیخواه، پاسدار این اصل مهم است. برای بی‌بردن به اینکه این اصل چگونه پا می‌گیرد و چیره می‌شود، و به اصطلاح افکار عمومی و جامعه چگونه پذیرای امپراتور یا دیکتاتور یا هر خودکامه‌ای می‌گردد که سامان جامعه را درهم می‌ریزد، باید شعبه‌ها و پایگاه‌های حرکت و موجبات پا گرفتن و دوام این جریان را بشناسیم.

تاریخ انسان‌شناسی که زاینده تفکر متفکران و اندیشمندان است، و به قول ما تابع جریان دوم است، دوران تکامل فرهنگ و تمدن انسان را مطابق اصول و رده‌بندی مورد قبول خود پانصد هزار سال قلمداد می‌کند، و برای اینکه ذهن و نیروی

پذیرش جامعه را برای فهم و درك حاکمیت سلطه آماده سازد، زمان درك و شعور یافتن انسان، یعنی آشنایی و تشخیص جریان اول را، مدتی عنوان می کند که اصولاً قابل ملاحظه نیست. برای مثال اگر تمام دوره پانصد هزار ساله تکامل انسان را دوازده ساعت فرض کنیم، به زعم آنان چنین خواهیم داشت:

نیمه شب: عصر انسان میمونی که این دوران تا ۱۱ صبح ادامه دارد،

یازده صبح: عصر انسان نئاندرتال (Neanderthal)،

یازده و چهل دقیقه: عصر انسان کرومانیون (Cro-Magnon)،

یازده و پنجاه و هفت دقیقه: دوره طلایی یونان،

یازده و پنجاه و نه دقیقه و نیم: آغاز علوم جدید و طلوع دانش و تمدن بشر.

به این ترتیب در مسیر تاریخ و جریان تکامل تمدن و فرهنگ انسان، فقط در نیم دقیقه پایانی دوازده ساعته است که انسانها توانسته اند چیزی بفهمند و تازه همان نیم دقیقه هم در بست در اختیار فهم و درك علوم جدید و مختصات تمدن و تکاملی است که از نظر مورخان و تاریخ شناسان آنها، علمی و قابل قبول است. آنان اصولاً استناد به کتابهای دینی و اسناد مذهبی را مردود می شمارند. نتیجه آن می شود که بشر در چهارصد و نود و نه هزار و هفتصد سال در زیر سلطه رئیس قبیله، خان، نایب، امپراتور، سلطان و بالاخره آقابالاسر زندگی کرده و حالا اگر رهایش کنید، زنجیر می گسلد و خود را تباه می سازد، چه مصالح خود را تشیخص نمی دهد. نمونه های آن هم در ما کاملاً مشهود است. سلطنت شش هزار ساله مثالی از استحکام همین جریان دوم است. این طرز تلقی سرانجام به اینجا می رسد که انسان فطرتاً سلطه پذیر و عاشق و دلباخته کسی است که بر او فرمان راند. اگر سلطه امپراتور و شاه و... نبود، ناچار باید حکومت علم و تکنیک را بپذیرد و جامعه ای که دارای چنین نیرویی است، تعهد دارد جوامع انسانی را اداره و رهبری کند. در اینجا يك سیستم جامع و فراگیر به نام تعهد حمایت قوی از ضعیف و به اصطلاح امروز، دفاع از حقوق بشر به وجود می آید. این جریان کهن، ماهرانه زمینه را برای تسهیل اعمال نفوذ و اجرای طرحهای خود آماده می کند، مثلاً، به این تقسیم بندی جالب توجه کنید که خود موجب درك بیشتر مطالب آینده ما در کار جریان شناسی تاریخی است و براساس آن تمدن در شهرها قابل دوام و دیرپاست و محیط زیست انسان باید در یکی از محدوده های زیر باشد:

(۱) شهرک یا خرده شهر: محل زندگی اجتماعی محدود و متراکم،

(۲) شهر: محل زندگی اجتماعی بزرگ و متراکم که وسعت آن چندین برابر

شهرک است،

(۳) ابرشهر: محل مسکونی و مرکز اصلی فعالیتهای علمی و صنعتی و کانون تصمیم‌گیریهای اداره کشور و قلب حکومت از لحاظ برنامه‌ریزیهای داخلی و خارجی،

(۴) میانین شهر یا کلان‌شهر: کانون تحرکهای صنعتی که مرکز صنایع و تغذیه‌کننده پیرامون خویش است،

(۵) وابسته شهر یا شهر اقماری: کانون زندگی اجتماعی که تابع دیگر شهرها و برطرف‌کننده بخشی از نیاز ساکنان شهرهای یاد شده است،

(۶) حوزه شهری: محل زندگی و سکونت اجتماعی بسیار وسیعی که محصول فعالیتهای ساکنان آن صرفاً به مصرف اهالی شهرهای ذکر شده می‌رسد، و شامل کلیه روستاهای بزرگ و کوچک هر کشوری است.

تصور می‌فرمایید این تقسیم‌بندی برای چه منظوری به‌عمل آمده‌است؟ معلوم است که محاسبه نیازها و مختصات زندگی در هرکدام از این محدوده‌ها به‌خوبی قابل مطالعه و بررسی است، می‌توان در اندک مدتی ساکنان آن را به هیجان درآورد، و به زبان دیگر رفتار و احساسات آنان را زیر نظر داشت و در صورت لزوم تحریک و دگرگونشان کرد. اینجاست که روش تحلیل سیستمی به ما می‌گوید که پایگاه اصلی یک جریان استکباری را در مراکز زد و بندهای اقتصادی - سیاسی بجوئید، نه در راهرو دراز سرپوشیده‌ای به نام بازار. و حالا پی می‌بریم که بازار مشترک یعنی چه. بگذریم. تنها براساس این تقسیم‌بندی نیست که به‌زعم تاریخنگار و جامعه‌شناس، قدرت و سلطه، ایجاد حرکت‌های ناگهانی و تحریک ادواری ممکن می‌شود. ما در تاریخ خود یکباره در روزی یا ساعتی، جماعتی عصیانگر یا نابهنجار را می‌بینیم که پریشان حال به حرکت درمی‌آید و واقعه ویران کردن قبر حافظ، واقعه سقاخانه، واقعه قتل گریبایدوف، واقعه ویران کردن بانک... بلوای نان، و غیره را به‌وجود می‌آورد.

صاحبان قدرت و سلطه برای آنکه بتوانند همیشه و هرگاه تصمیم بگیرند و لازم باشد بخش یا بخشهایی از جامعه را به هیجان درآوردند، یک نکته کلی دیگر را هم در مسیر حرکت و جریان کار خود از نظر دور نمی‌دارند. نظریه‌پردازان آنان انگیزش بنیادی جامعه را به سه نوع رفتار تقسیم می‌کنند که شناخت آن به قول آنان می‌تواند تکامل بیشتر انسان را موجب گردد و به پندار ما مبانی سلطه را قویتر می‌کند. می‌گویند در جوامع انسانی سه نوع رفتار بیشتر وجود ندارد، بدین صورت که رفتار

انسانها یا عقلانی است یا عاطفی یا زاییده احساس، و آن‌گاه نتیجه می‌گیرند که برای برانگیختن جامعه باید یکی از این عوامل را به کار گرفت و معلوم نمود که در چه زمانی باید کدام یک را تحریک کرد و به هیجان آورد. از همین رومی بینیم که در کتاب مشهور تاریخ تمدن، عصر خرد از عصر دین جداست و مثلاً رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه در هیچ کدام از این اعصار نیست. توضیح بیشتر در این مورد از بحث ما خارج است.

نتیجه‌ای که از این تقسیم‌بندی گرفته می‌شود، این است که خود سلطه هم، بنا به نوع جامعه سلطه‌پذیر، گونه‌های مختلفی دارد. به طور کلی سلطه را می‌توان سه نوع مشخص دانست: سلطه عقلانی، سلطه سنتی، و سلطه کراماتی (کاریسماتیک).

سلطه عقلانی را اجمالاً می‌توان چنین تعریف کرد که عبارت از خصلت ویژه نیرویی است که مبتنی بر لازم‌الاجرا بودن دستورها و قانونگذاری‌های کسانی است که به‌عنوان حکیم، دانشمند، متعقل و متفکر اعمال سلطه می‌کنند، دوران اسکولاستیک اروپا و سلطه عقلی دیرپای ارسطو بر جامعه آن زمان نمونه آن است. سلطه سنتی هم ریشه‌ای دارد در اعتقاد به قدسیت سنن کهن و مشروعیت اقتدار و قدرت کسانی که بنا به سنت مأمور اعمال قدرت هستند. سلطه کراماتی هم سلطه‌ای است که مبنایش بر فداکاری غیرعادی نسبت به کسی است که تقدس یا نیروی قهرمانانه خود را که ملهم از ناشناختگی هاست، به جامعه سلطه‌پذیر از این نوع قبولانده است، این نوع سلطه بیشتر در جوامع عقب‌افتاده و جهان سوم دیده می‌شود.

توجه به این ظرافت‌هاست که جوامع انسانی را با دقت کامل مطابق طرح ساخته شده به حرکت درمی‌آورند و هر حرکت مستقل و آزاد را به وسیله هیجانی در زمینه تحکیم یکی از این رده‌بندیها از مسیر خارج می‌کنند. روش‌شناسی تاریخی زمانی می‌تواند برای تاریخ و آینده انسانها مفید و ثمربخش واقع شود که از هر کدام این رده‌بندیها، خردمندانه بیرون جهیده و راه فلاح را بیابد.

براساس این تقسیم‌بندی پیشگفته است که طرح‌هایی سلطه‌آفرین در جوامع مختلف به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. وقتی در جامعه‌ای تکنولوژی و اقتصاد تولید انبوه رونق داده شد، هر لحظه می‌توان وابستگی چنین جامعه‌ای را زیادت‌ر و زنجیر اسارت آن را محکم‌تر کرد. تردیدی نیست که وقتی جاذبه‌های جامعه صنعتی خانواده‌ها را از روستا و مزرعه به شهر و کارخانه انتقال دهد، نخست موجب

تکامل جامعه و پیشرفت آن به سوی اهداف استکباری و تحکیم قدرت آن می شود و در مراحل بعدی جامعه را به پریشانی و عدم ثبات می کشاند و امکان سودجویی بی کران را برای سلطه‌گران داخلی و خارجی فراهم می آورد.

تاریخ معاصر ایران به خوبی نشان می دهد که در دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه مظاهری از غرب وارد می شود، بسیاری شیفته حرکت ماشین دودی پر سر و صدایی می گردند که از تهران به شهر ری می رود و حتی برای سوار شدن آن چند فقره قتل و دعوا به وقوع می پیوندد، ولی تا زمان رضاخان که لزوم ایجاد خط آهن سراسری از جنوب به شمال ضروری به نظر می رسد و می باید بعدها سپاه استعمار را به پشت جبهه استعمار برساند، ما همان ماشین دودی را داریم و بس، و حاکمیت سلطان بن سلطان بن سلطان است که با قدرت خلافت خویش ما را به پشت ازدهای بی آزار سوار کرده و به قول عین الدوله ازدها را به ید قدرت، رام و اهلی ساخته است.

از طرفی در همین دوران می بینیم که نهضت یا جنبشهای انقلابی برای دور نگاه داشتن جامعه از دام قدرتها به وجود می آید و جنبش تنباکو با از پس آیندگان ماشین دودی مشهور، به ستیز برمی خیزد، و اولین برگ کتاب قطور استعمار ستیزی نوشته می شود. با جریانی که این گونه در مقابل استکبار قد علم می کند در حقیقت خفته ای بیدار می شود. نگارنده با قاطعیت نمی تواند این جریان و دنباله آن را، که گلوله جاگرفته در قلب مبارک سلطان بن سلطان است، يك جریان فرعی ناشی از جریان اصلی اول قلمداد کند، ولی بالاخره بویی و نشانی از آن دارد. از قراین چنین برمی آید که اگر همان نیست که در لوای شعار وحدت اسلامی به راه می افتد، دست کم شباهتی با آن دارد. گرچه سید جمال الدین مرد مردم نیست و به کانونهای قدرت می گراید، ولی در هر حال نوایی از نی رویده از نیستان اسلامی است. و همین نواست که به استکبار حالی می کند که دوران قدر قدرتها گذشته و جمله قبله عالم به کهنگی گراییده و او می باید پایگاه دیگری بیابد و در مقابل جنبش های ایجاد شده، نیروهای آشکار و مخفی به وجود آورد. اینجا مواجه می شویم با انجمن غیبی که سیر تکاملی خود را پیموده با عنوان بنایان جامعه و سپس به نام اصلی و فرنگی خود فراماسون نامیده شد. کمیته مجازات هم برای همه نامی آشناست و با هیکل سیاه و پیشانی سفید مشهور تاریخ است. دو گروه مشروطه خواه و مستبد هم خود داستانی دارند. انشعاب مشروطه خواهان به مشروطه و مشروطه مشروعه و بقیه قضایا، و نتیجه، ایجاد يك جامعه درون پریش و ظاهرنگر است برای سوق دادن

جنبش اصیل مردمی به سوی اهداف استکباری.

در طی این دوران برخورد دو سیاست استعماری و استثمار را دیدیم که هر دو در مقابل هم قرار می گیرند، ولی دارای يك هدف اند که همان حاکمیت استکباری است در لباسی متفاوت. پیدایش این روند خود چندین نوع حرکت به وجود می آورد که در تقسیم بندی با روش تحلیل سیستمی می توان چنین استنتاج کرد که جامعه برای مقابله با هجوم بی امان استعمار و پیکار با سلطه بیگانه به جای اینکه یگانگی و وحدت خود را حفظ کند، به علت درون پریشی نیروهای خود را تجزیه می کند، یعنی نیرویش را تجزیه می کنند.

درواقع به دنبال حرکت ناسیونالیستی (ملی) که تاریخ پیدایش آن از زمان فردوسی است و غالباً عرب ستیز، ترک ستیز، و... است و کم کم به اسلام ستیزی هم تبدیل می شود در مسیر تاریخ شعبه های دیگری هم پیدا می کند و آن حرکت های ضد استبدادی و ضد استعماری است. این دو که نیرو و توان خود را از همان کانون استعمار می گیرند، در مقابل خود دو جریان نیرومند را دارند که نهضت های اسلامی و ملی است.

بالآخره مجموعه این حرکتها کانون نیرو و مهره اصلی را که در طول تاریخ پاسدار قدرت استکبار است متزلزل می کند و ارکان بزرگترین پایگاه جریان ابلسی در این مقطع زمانی شکافی برمی دارد که قابل ترمیم نیست. پس سردمداران بر آن می شوند که نگذارند تا این رکن عظیم برپا دارنده استکبار درهم پیچد. شاهان و سلاطینی که در طول زمان خود را قائم مقام ملک سلیمان و قطب دایره زمان نامیده و با نیروی زور و زر ظل... فی الارض بوده اند و منابع استکبار را حفظ کرده اند، باید به عنوان اصلی مسلم بازمانند و سلطه استکبار را به خوبی پاس دارند و می بایست جریان مقابل آن را که همواره مانع از حرکت آسان و سریع این جریان می شود، تضعیف کنند و درهم شکنند.

استکبار روم نمی تواند فارغ بنشیند و مهربانی و عطوفت رسالت عیسی چون حبابهای اکسیژن در مویرگهای حیات عوامل زوالش آرام و نامرئی جاری گردد و فرعونها هم نمی توانند ساده اندیشانه بنشینند تا عصای موسی جادوی قدرت و جلالشان را ببلعد و بردگان دیروز را که برپاکندگان عظمت اهرام هستند، آزاد و بدون زنجیر ببینند. به ویژه، مگر ممکن است استکبار پیر و توانمند تجربه دیده از جریان فلاح موسی و سپس عیسی اکنون تن به قضا دهد که فریاد آزادی و حریت مجموعه ابنای بشر از سرزمین تفتیده عربستان ارکان موجودیتش را متزلزل سازد؟ این

است که نیاز دارد کاهنان و اسقفان را با مجموع معابدشان خریداری کند و در دل اسلام همچنان شکاف و پراکندگی به وجود آورد تا قاضی شرع که خیال می کند مسلمانی واقعی است و نمی فهمد که آوازه گری درونش را خالی کرده، حکم قتل فرزند پیامبر را بدهد.

اینجاست که دین ستیزی و دین شکنی، یعنی ششمین اصل جریان استکباری زاده می شود. این اصل مهم در طول مسیر خود، از هنگام تولد تا هم اکنون، صدها جریان فرعی زاییده است که بهتر است نام عده ای از زاد و رود آن را در دیار خودمان گوشزد کنیم. جریان هایی مانند بابی گری، بهایی گری، وهابی گری، کسروی گری و... را می توان نام برد که همه مطابق با اصل و مظاهر ششمین اصل از جریان کلی استکبارند. حالا بگذریم از صدها فرق دیگر و شعبه های کوچک و بزرگ که در اصل مایه پراکندگی وحدت ملت اسلام و شکننده پیوند برادری گویندگان «خدا یکی است و محمد (ص) پیامبر اوست» گردیدند.

هفتمین اصل از جریان کلی استکباری، رواج ایست گرایسی یا پس افتادگی فرهنگی در درون جوامع توحیدی است. تاریخ و حتی تاریخی که جوامع و مهره های استکباری نوشته اند، همچنان نمایانگر این اصل است که کلاً در هر زمان و مخصوصاً در دو قرن اخیر نهایت سعی سلطه گران بر آن بوده که هرگاه ملتی هویت خود را یافته و خواسته است با تکیه به مفاهیم و معنویات خود علیه سلطه ها به ستیز برخیزد، درهای درک و فهم درست را با ابزاری که بدان اشاره کردم به رویش بسته و به او تلقین و تحمیل کرده اند که پدران تو بسیار می دانسته اند، و تو نمی دانی و باید علم پدران را بیاموزی، پس کتیبه ها و متون و الواحی را که ما برایت می خوانیم، چون وحی منزل به خاطر بسیار. این اصل مأمور اشاعه خرافات و موهومات میان چنین مردمی است و ما را، مثلاً، به خرابه های زیج الغ بیك و نجوم ریاضی غیاث الدین جمشید کاشانی مشغول می دارد و خود تا اعماق آسمانها می پرد، و در نتیجه جهان سومی به وجود می آورد که همه می شناسیم و می دانیم. و اگر بخواهیم کوچکترین حرکتی برای درک فضیلت علم انجام دهیم، يك باره دین فروشان حاضر و آماده، و به اصطلاح امروز آخوندهای درباری، غوغا به پا می کنند که خواندن علم فیزیک و شیمی و زبان خارجی و علوم جدیده مخالف شرع انور است و به روی مبارك خود هم نمی آورند که طلب علم برای هر مسلمان راستینی از واجبات است. اگر هم روحانی دردشناس و فهمیده ای بگوید که علوم جدید را به سرزمین خود بیاورید و دنیای ما دنیای شکافتن آسمانها و زمینهاست، تکفیرش می کنند و فردای

دیگر خبر مرگش را که برای دستگاه‌های آوازه‌گری حتی مشکوک هم نمی‌نماید، می‌پراکنند. اگرچه پیگیری این جریان کار محققان فرهنگ و هنر است، ما در این مقال تنها اشاره‌ای کردیم تا ذکر اصولی را که به آن رسیده‌ایم ناقص نگذاریم.

هشتمین اصل جریان تاریخی استکبار توأم با اندکی دلسوزی است، استکبار فراموش نمی‌کند که به‌هرحال افرادی از میان این جهان سومی‌ها تشنه دانستن و فهمیدن هستند و بهتر و دقیقتر به محیط خود نگاه می‌کنند. این است که بر سر رحم می‌آید و پدیدهٔ مکتب‌سازی را برایشان به ارمغان می‌آورد، و یک‌باره دستگاه قوی‌بنیه و قوی‌دل و چرب‌زبان آوازه‌گریها، سیلی خروشان از ایسم به سویشان سرازیر می‌کند. در سیاست، در هنر، در ادبیات، در اقتصاد و در هر چه بخواهی، چنان نقل و نبات ایسم را به دامانشان می‌ریزد که نمی‌توانند لحظه‌ای از جویدن و خاییدن فارغ شوند و بفهمند کجای کارند و علم به‌معنی واقعی کدام است. اگر جوانی، میان‌سالی، پیری مثلاً فهمد پاتریوتیسم و ناسیونالیسم و اگزیستانسیالیسم و سوسیالیسم به چه معنی و مفهومی است، بی‌سواد و بی‌اطلاع از جهان علم به‌شمار می‌آید، و اگر کسی تنها در میان سخنش که لاطایلی بیش نیست، دو سه کلمه از همین ایسم‌ها را به‌کار ببرد دیگر باسواد و روشنفکر است. حتی پاره‌ای از منبرهای ما هم مدت‌ها به ایسم و ایست پرداختند و آلکسیس کارل و مکتب اومانیسیم فیزیولوژیکش را به رخ همه کشیدند و جایی هم برای خود باز کردند، و خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. هفتمین اصل این جریان گرفتاری بسیاری برای جامعه ما درست کرد و صدها حزب و گروه برایمان ساخت که هر کدام دل‌داده یکی از دختران ایسم بودند، یکی عاشق ناسیونالیسم بود، یکی بی‌قرار سوسیالیسم. از این میان دل‌رباتر و فریباتر پیر زال بزک کرده کمونیسم بود که برسر آن غوغایی به‌پاشد و خود عروس هزار داماد گشت و از هر کدام هم طفلی زاید که معروفترین آنان لنینیسم، مائوئیسم و تیتوئیسم و از این قبیل است. این اصل کم‌کم به اسلام تحریف شدهٔ خودمان هم چسبید و دار و دسته‌ای ساخت به نام مارکسیسم اسلامیسیم و هکذا فی الاصل.

برای اینکه این اصل همواره تازه بماند و هیچ‌کس بوی نا و کهنگی اش را حس نکند، فکر بکری کردند و به دامن زیربنا و روبنایش انداختند. مجبور شدند هویتی برایش دست و پا کنند، لذا پدید آورنده اش را دو جریان انقلاب صنعتی و توسعه صنعتی دانستند که سرانجام زسانس اروپا آنان را یافته و پس از غسل تعمید در نهر جاری استکبار، در جامعه رهایشان کرده و به زور و زرداران سپرده بود تا به مدت

چندین قرن در گوشه و کنار، وسیله سرگرم کردن کسانی باشد که گاهی به سرشان می زند حرفی از تعالی و اصالت ارزشهای انسانی بزنند و متوجه جریان پاك و زلال و اولیه تاریخ گردند. سرانجام این موجود عجیب الخلقه توانست ذهن بسیاری از مردم را که گرایش به علم و فهمیدن اصول خلقت داشتند، یکباره پاك کند و متوجه مبدأ و هدفی سازد که هشتمین جریان تاریخی استکباری را، به نام برنامه توسعه اقتصادی که خود به دو شاخه مهم بلوك شرق و غرب تقسیم می شود، وارد جامعه و تاریخ سازد. این اصل که خود یکی از مهمترین اصول تاریخ ساز و قدرتمند جریان استکباری یا شیطانی است از لحاظ اهمیت تاریخی دارای مشخصاتی مخصوص به خود است که اهم آنها می تواند طبق اسناد و مدارك اصیل و فراوان، چنین طبقه بندی شود:

- ۱) تمرکز سرمایه و انحصارهای اقتصادی که باید بر جامعه حاکم باشد؛
 - ۲) ایجاد عدم تجانس و آشفتگی دائم در حوزه زندگی معنوی و مادی مللی که باید زیر سلطه باشند؛
 - ۳) تقویت و تحکیم ساختار فرهنگی کاسبکارانه و دور از مصالح حیات معنوی انسانها در سایه تظاهر به بشردوستی و توسعه فرهنگ و آبادانی سرزمین، با هدف بهره گیری و جلب منافع (پدیده استعمار و مفهوم آن از همین جاست)؛
 - ۴) اشاعه نظم فلسفی مصلحت گرایی و عین گرایی ماشینی در کلیه شئون زندگی ملل بهره ده؛
 - ۵) مطلق زدگی علمی بدون تعهد به واقعیت علم (به معنی نه در خدمت بشر بلکه در خدمت سرمایه و اقتصاد خصوصی یا دولتی چنان که انسان را از معنویت حیات دور سازد و تبدیل به ماشین دست آموز گرداند.
- باتوجه به این پنج شعبه جدا شده از اصل هشتم کل جریان استکباری، باید به عنوان مطلبی معترضه با پوزش بگویم:
- بدیهی است که هر کدام از این پنج رشته یا بعد یا جریان فرعی به سبب تضادی که با تقوا و فضیلتهای انسانی دارد، جامعه را شناخت اصیل و عمیق واقعتهای انسان بودن و انسان شدن بازمی دارد و به خیالیافی و گرایش به ظواهر سوق می دهد، لذا جامعه از درك حقیقت و احساس جلوه حق بازمی ماند و بدون توجه در خط مخالف بنیانگذاران جامعه با تقوا و نیک آیین قرار می گیرد، درحالی که خود نمی داند گرفتار چه انحرافی از راه درست گردیده است. این انحراف بدون توجه را، همان اصل آوازه گیری تسهیل می کند.

نهمین اصل تصرف سرزمینها و به اصطلاح تاریخ توسعه متصرفات است. این اصل مسلم می تواند تسلط بر جامعه را بگستراند، صاحبان قدرت را توانمندتر کند و بازار مصرفی را که برای تمرکز سرمایه لازم است ضامنی معتبر باشد. اصل توسعه متصرفات از طرفی استکبار را به اقصی نقاط آسیا و آفریقا کشانید و همه منابع و منافع را زیر سلطه آنان قرار داد و از طرف دیگر کشتیهای بادبانی کریستف کلمب را به قاره جدید سرشار از ثروت و قدرت راند تا فردا جامعه ای در آن پدید آید که خود مظهر و نگهبان کل جریان استکباری باشد.

این اصل یعنی اصل توسعه متصرفات یکباره عوامل استکبار جهانی را به سوی جهان پراکنده می کند و در کنار انگلستان و فرانسه و روسیه و آلمان دولتهای دیگری نظیر بلژیک و هلند و پرتقال و اطیش هم دیگ لوکوموتیوشان به جوش می آید و به حرکت درمی آیند. اما عامل اصلی و مظهر حقیقی جریان استکباری، تا نیم قرن پیش، روس و انگلیس است، و از آن به بعد روس و امریکا با نام ساده ولی با طمطراق ابرقدرت.

اما نکته اینجاست که اصل دهم از جریان کلی استکبار که به ظاهر چندان مهم به نظر نمی رسد و گاهی هم جدا از آن پنداشته می شود، اصلی است به نام تحمیل قدرت. در جامعه شناسی تاریخی این اصل را ستیزه گروهی می نامند، ولی ما که تحمیل قدرت را در محدوده تاریخ و جریان استکباری آن بررسی می کنیم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که این شعبه از جریان دوم مورد بحث ما در هر زمان شکل تازه ای داشته و ابزار آن در هر عصری سیر خاصی را پیموده که در استحکام بنای آن بسیار مؤثر افتاده است. دیروز اصل تحمیل قدرت به وسیله نیروی نظامی و جنگ به معنی قتل و غارت و انهدام انجام می شده است. امروز جنگ که یکی از شعبه های تحمیل قدرت است کمابیش دارد به کهنگی می گراید و تبدیل کردن جامعه به مصرف کننده امتعه استکباری جای آن را می گیرد. کالای دول قدرتمند، سربازان کم خرج و پردرآمدی هستند که می توانند هر ملتی را غارت کنند و از پای درآورند. این جریان فرعی در میان جمع ارتباط ایجاد می کند و این ارتباط خود موجب انتقال فرهنگ و خواسته های هر جامعه ای به جامعه دیگر است. در این نقل و انتقال طبیعتاً جامعه ای که قویتر و دارای محصولات مورد نیاز و بیشتر نسبت به جامعه دیگر است، تسلط و اقتدار دارد. وقتی خواستی، باید دست دراز کنی و التماس و تبعیت نمایی. اگر گندم امریکا به روسیه نرسد، روسیه سخت گرفتار می شود و آفریقا هم از گرسنگی جان می کند. خود ما هم در شکل و قالب یک

جامعه مصرفی قدرت استکبار را می پذیریم و این قدرت همواره ما را گرفتار بیماری بیگانه ترسی می کند. به قول مشهور، جوامع صنعتی به وسیله تولیدات خود جهان را مسخر می کنند. برای این منظور جریان استکباری خود را بزرگتر و قویتر از آنچه، هست نشان می دهد. هنوز هم در میان سالخوردگان جامعه ما این اعتقاد باقی مانده که «هرچه هست زیر سر انگلیس و سیاست انگلیس است». این عقیده که حاکی از عظمت خیالی و وهمی یکی از نمایندگان جریان استکباری است می تواند تا دیرزمانی تسلط آن را بر ملت یا ملت‌هایی که از این غول خیالی می ترسند حفظ کند. پانصد سال هند از همین غول ترسید و وقتی هم فهمید بیهوده ترسیده است به صورت دیگری به لرزیدن افتاد.

عملکرد بنیادی این شعبه از جریان اصلی در سه مسئله، که ضامن تحمیل قدرت است، خلاصه می شود:

۱) گرایش دادن ملتها به زندگی پرزرق و برق و اقتصاد بدون پایه؛

۲) تولید و توزیع فراوان و سهل الوصول بودن این تولیدات برای

مصرف کننده؛

۳) تبلیغات مداوم و اندیشه‌زدای حساب شده برای به چنگ آوردن بازارها.

هرگاه این ده اصل را در مقابل ده اصل جریان تاریخی اولی (توحیدی) قرار دهیم و هر دورا با هم مقایسه کنیم، هر کدام موجب شناخت دیگری خواهد شد. این دو با هم هیچ‌گونه وجه اشتراکی ندارند، همان طوری که نور و ظلمت را وجه مشترکی نیست. اولی هدف الهی دارد و دومی هدف ابلیسی. در اینجا باید این نکته را یادآوری کنم که قدرتمندان و دول زورمند یا ابرقدرت، خود جریان استکباری نیستند، بلکه اینان نماینده و شاید هم مهره‌های جریان اصلی استکبارند، و عوامل و عناصر این خط دیرپای تاریخ اند، در کشور ما نیز سلاطین - با ویژگی‌هایی که هر سلسله برای خود دارد - نماینده و کارگزار همان جریان استکباری اند. ممکن است در میان آنان استثنایی وجود داشته باشد، ولی استثنا هیچ‌گاه نمی تواند موجب نقض يك قانون کلی گردد.

کلیه جریانهای استکباری از دو قدرت درون‌شکنی و برون‌شکنی، که اولی کاملاً نامرئی و غیرمحسوس است، بهره می گیرند، مثلاً قدرت و توانمندی اسلام از درون به وسیله انحراف مسیر خلافت و تشکیل دوران طولانی خلفای بنی امیه و بنی عباس تضعیف شد و بعد هم به وسیله ترکان عثمانی به لب پرتگاه رسید و با تجزیه امپراتوری عثمانی که حد فاصل اروپا و آسیا بود درهم شکسته شد. از بیرون

هم مشخص است که به چه سرنوشتی گرفتار آمد و به آتاترک و وهابی گری رسید تا در آینده به کجا رسد.

ایران که حساب خود را از این مقوله جدا کرده بود و با اصول اعتقادی کفر و ظلم ستیزی در پیکار بود و دایم می کوشید سر از سلطهٔ خلافت سه گروهی باز زند، در صحنهٔ سیاسی دستخوش شعبه‌ای از جریان استکباری به نام سلطنت بود که نوعاً ناچار بود در زیر سلطهٔ یکی از عوامل جریان استکباری باشد، گاهی روس و گاهی انگلیس و زمانی هر دو (البته در تاریخ معاصر بیشتر مشهود است). در مجموع می بینیم که تاریخ اخیر سرزمین ما ناظر و یا گویای جریانی است که همزمان به نامهای اروپا و امریکا و روسیه می کوشند میدان فعالیت‌های خود را توسعه دهند و همواره حضور خود را در کلیهٔ شئون سیاسی، اجتماعی، ملی و دولتی حفظ و تحمیل کنند، این همان است که ما به اصطلاح استعمار می نامیم و ریشه‌ای کهن در تاریخ ما دارد.

تنها همین جریان فرعی که استعمارش می نامیم و به عقیدهٔ من نام استثمار برای آن رساتر است برای حفظ و نگهداری استکبار طرح و برنامه و یا به قولی سیاست استادانه‌ای را به کار گرفته است، که می توانیم آن را در نهایت اختصار چنین مورد بررسی قرار دهیم. به کارگیری عوامل و کارگزاران حکومت به‌طور مستقیم، که در تاریخ ما شناخته شده و به نامهای روسوفیل و انگلوفیل مشهورند. هر کدام از این دو به روشنی و آشکارا از دولتی که به او وفادارند طرفداری می کنند و در حقیقت جریانی شناخته شده‌اند، و ما دربارهٔ آنان زیاده بر این سخن نمی گوئیم جز اینکه تذکر دهیم که با هر جناح حاکمی که در سرزمین جریان خیز اروپا یا امریکا روی کار می آمد، این مهره‌ها گاهی تعویض می شدند، ولی در کل از یک روش که وفاداری به اصول سیاسی آن کشورها بود پیروی می کردند، مثلاً اگر قدرت در دست حزب محافظه‌کار بود، افرادی خاص در ایران نمایندهٔ آن بودند و اگر حزب کارگر مصدر امور می شد افراد دیگری صاحب مقام می گشتند، ولی هر دو گروه از اصل سیاست انگلستان رویگردان نبودند. به همین قیاس امریکا، و به همین قیاس روسیه در زمان تزار و پس از انقلاب اکتبر، که حاکمیت به اصطلاح شوراها برقرار شد، اینان همواره می کوشیدند برای اجرای طرحهای سیاسی خود پایگاه‌های مهمی به دست آورند، که در ایران پیش از مشروطه وجود شخص سلطان بود و سپس درباریان و هیئت دولت که در وجود صدراعظم خلاصه می شد. در ایران مشروطه پایگاه اصلی آنان مجلس، هیئت دولت و گاهی هم حکام ایالتی بودند.

وقتی محمدعلی شاه به سلطنت می‌نشیند، سیاست روسیه در ایران چیره است و زمانی که رضاخان شاه می‌شود، سیاست انگلیس، و دولتها هم به خواست آنان می‌آیند و می‌روند. در تاریخ خوانده‌ایم که وقتی صدراعظمی مانند میرزا تقی‌خان تن به اجرای سیاست هیچ کدام از این دو نمی‌دهد، و هر دو برای نابودیش همفکر و هم‌جهت می‌شوند.

بنابر این پایگاه مهم و مؤثر سیاست‌های استعماری را می‌توانیم در درجه اول به صورت زیر بیان کنیم:

(۱) شاه یا سلطان وقت،

(۲) درباریان،

(۳) مجلس،

(۴) دولتها یا هیئت حاکمه.

این غولهای سیاست استعماری نمی‌توانستند بدون هدف به چنین فعالیت‌هایی در صحنه سیاسی ایران دست بزنند. بزرگترین اهدافی که قدرتهای سلطه‌گر را در ایران فعال می‌ساخت، تسلط بر منابع طبیعی (انگلیس در جنوب و روسیه در شمال) بود. می‌توان پیش از قرارداد داری حفاظت از هند را برای انگلیس از مسیر خلیج فارس و دسترسی به هند با عبور از افغانستان برای روسیه از جمله اهداف آنان قلمداد کرد. بعد از قرارداد داری، نفت برای انگلستان و دسترسی به خلیج فارس برای روسیه اهدافی مهم و حیاتی به‌شمار آمد.

برای رسیدن به این منظور این دو سیاست در مراحل اولیه و سپس آمریکا در مرحله بعدی وارد میدان عمل شدند تا در میان مردم پایگاه‌هایی برای خود دست پا کنند. لذا از طلوع مشروطه و مشروطه‌خواهی، احزاب و گروه‌هایی از بطن سیاست‌های آنان نمایان شدند و به‌طور رسمی، مانند حزب توده و شعبات متعدد آن، پای به میدان سیاست گذاشتند و گاهی به‌طور غیررسمی و در لباس و رنگ دیگری در حاکمیت رخنه کردند که نمونه بارز آن تشکیلات فراموشخانه در ابتدا و فراماسونی در انتها بود که این دومی لباس تصوف هم به تن کرد، که خود داستانی مفصل دارد. از این میان گروهی هم در زیر پوشش وطن‌خواهی و ملت‌دوستی، فریبکارانه گروهی را که تشنه آزادگی و عدالت بودند فریفتند و آنان را به خدمت گرفتند و خود در اصل همراه و همسر قدرتی بودند که خط‌مشی کلی را برای آنان مشخص می‌کرد.

بالاخره در صحنه سیاسی ایران قدرت سلطه‌گر جنوبی به اعتبار پایگاه‌های

مهم و کلیدی خود چیره شد و قدرت سلطه‌جوی شمالی را عقب راند و یا حداقل به ظاهر بازی سیاسی را برد و جریانی تازه به‌عنوان تمرکز قدرت در سیاست ایران را بنیان گذاشت. از این‌رو دیگر نیازی به پایگاه‌هایی نظیر خیمه‌سرای خزعل و پلیس جنوب نداشت و چون صد پیش او بود لاجرم هشتاد و نود را در ید خویش می‌دید. در اینجا چند جریان محسوس استعماری که نمایندگانش خزعل، اقبال‌السلطنه ماکویی، قوام‌الملک، و نظایر آن بودند درهم ادغام شدند و یکپارچگی حاکمیت را که بسیاری هم می‌پسندیدند موجب گردیدند. به اصطلاح آنان ایرانی نوین پایه‌گذاری شد و راهی را آغاز کرد که در ترکیه به‌ثمر رسیده بود.

اکنون باید دید در مقابل این جریانهای اصلی و فرعی که راه اهداف خود را می‌شکافت و جلو می‌رفت، چه نیرو یا نیروهایی بودند که به مقابله برخیزند و مانع حرکت سریع چنین سیاست سلطه‌گری شوند.

گفتیم که در مقابل این جریانهای سیاسی، حرکت یا جریان‌هایی هم قد علم کردند که در ظاهر بازدارنده بودند. این جریانها، که گاهی چنان به‌نظر می‌رسید که از اصل جریان سازندگی منشعب گشته‌اند، عبارت بودند از:

۱) نهضت‌های ضد استبدادی ملی و گاهی ملی - مذهبی در شکل‌های گوناگون؛

۲) نهضت‌های ضد استعماری که باز به صورت ملی یا ملی - مذهبی بودند؛

۳) جریان و حرکت دیرین و شناخته شده اسلام ضد خودکامگی و ضد استعماری با شکل‌های متفاوت.

مجموعه این سه جریان هر کدام کوشیده‌اند برای خود پایگاه‌های قابل اطمینانی بیابند که غالباً در سه مرکز نیرومند و فعال علمی و معنوی و اقتصادی، یعنی حوزه‌ها و دانشگاه‌ها و بازار متبلور می‌شد.

این سه جریان همواره در صحنه‌های سیاسی نقش بسیار مهمی را به‌عهده داشته‌اند و غالباً به موقعیت‌هایی نیز دست یافته‌اند. مخصوصاً سومین جریان، یعنی نهضت اسلامی، در قضیه تنباکو و مشروطه و رد چند قرارداد به پیروزی رسیده است.

سیاست‌های استکباری از گذشته تجربه کافی داشتند که باید با سیاست درون‌شکنی با این سه نهضت مقابله کنند و هر یک به نوعی کوشیدند که در حیطه قدرت این نهضتها نفوذ یابند و آنها را از مسیر خود منحرف سازند و به راه و روش خود درآورند.

زمانی که می‌بینیم در هر کدام از این جنبشها و گریز از مرکزها انشعاب‌های

بی درپی به وجود می آید و یا اصولاً در خود مرکزیت، انحراف از مسیر پیدا می شود، بی می بریم که چگونه استکبار توانسته با طرحی جامع و نامرئی نیرویی را از درون بشکند. در تاریخ از این نیرو به طعنه به نام ملائک کروبین نام برده شده و مخصوصاً در نشریات دوران استبداد رضاخانی این اصطلاح بسیار به کار می رفته است. این سیاست حتی در میان نهضت‌های ناب اسلامی نفوذ کرد و نیروهای آنان را به قشرهای پایدار و بی تفاوت و درباری تقسیم نمود تا آنجا که در مبارزه با رضاخان موافقین چشمگیر و بی تفاوتها زیاد شدند و از پایدارها يك تن شاخص به عنوان نماینده خط حق و حقیقت بیشتر نماند. و جریانهای ملی- مذهبی یا ملی هم روزگاری ماندند و در پایان به اضمحلال گراییدند.

و اما سقوط دیکتاتور برای نفس تازه کردن این جریانها فرصت مناسبی پیش آورد و زمانی رسید که سلطه سلطنت به نفس نفس افتاد و يك جریان ملی- مذهبی با استعمار به ستیزه برخاست. در سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ یعنی فقط چهار سال پس از سقوط دیکتاتوری و به سلطنت رسیدن دیکتاتور بعدی که طبعاً می بایست مدتی بگذرد تا بتواند بر اوضاع سیاسی- اجتماعی مسلط شود و اقتصاد بعد از جنگ دوم را پشت سر گذارد، ما شاید چهار جریان یا شاخصه مهم و قابل تحقیق می شناسیم که عبارتند از:

۱) آزادی توأم با هرج و مرج از طرفی و آزادی مطبوعات به طور اعم از طرف دیگر. مطبوعات که از قید و بند سانسور دیکتاتوری رها شده اند، در مقابله با سلطه و سلطنت پسر، پدر او را، دیکتاتور و خودکامه و حتی سارق جواهرات سلطنتی قلمداد می کنند، و این در مجموع ضعف یکی از جریانهای مهم، یعنی سلطنت را، نشان می دهد؛

۲) گسترش نفوذ و قدرت سیاسی انگلستان در ایران و تثبیت پایگاه مهم آن زیر پوشش دولتهای بعد از ۱۳۲۰؛

۳) نزدیک شدن به پایان قرارداد نفت و جنبش سیاستها و باز رخنه کردن مهره‌های سیاسی اوایل کودتا، مانند سید ضیاءالدین، علی وکیلی، تقی زاده و فروغی و نظایر آنان در صحنه سیاسی و مجلس؛

(در همین سالها دو حزب پرطمطراق که هر دو به خاطر رویارویی با حزب توده که دارای شعب متعددی شده بود، به وسیله دولت و دربار ایجاد شد که یکی از آنها حزب دمکرات به رهبری قوام السلطنه و دیگری حزب عدالت به رهبری علامه وحیدی بود. از این دو جریان سیاسی پیرو سیاست انگلستان، اولی، یعنی حزب دمکرات،

در سراسر ایران فعالیت داشت و دومی در سرزمینهای غربی، که در حقیقت می خواست در مقابل فرقه دمکرات آذربایجان و کومله بایستد. در کنار آن، نهضت فارس هم به زعامت قشقایی ها نواحی فارس را به آشوب کشاند. بد نیست بدانیم که در همین زمان برای به مسخره کشیدن احزاب و گروهها که نیمی از آنها از شوروی و نیم دیگر از انگلستان تغذیه می شدند، حزب خران روزنامه توفیق هم ابراز وجود کرد که البته جدی نبود و بیشتر به شوخی سیاسی می ماند، و نکته مهم اینجاست که این حزب شوخ طبع دوامی بیشتر از حزب دمکرات و عدالت داشت.

۴) در این دوران يك مسئله به ظاهر اقتصادی ولی در حقیقت سیاسی به نام نفت با فراگیری شگفت انگیزی وارد میدان سیاست شد و دارای دو شعبه تاریخ ساز گشت که می توان به صورت دو مسئله نفت جنوب و امتیاز نفت شمال در تاریخ دید (ما در بحث نفت این دو جریان را کامل و دقیق شرح و تحلیل کرده ایم) و حاصل آن ایجاد گروهی غیررسمی و غیرمرئی به نام توده نفتی بود که به ظاهر مشخصات حزب توده را داشت و در باطن مدافع منافع انگلستان بود. این گروه در دولت و مجلس دارای پایگاههای نسبتاً قابل توجهی بود (رهبری آن در دست جمال امامی فرزند امام جمعه خویی بود).

در این زمان يك جریان سیاسی از شمال در سطح روابط خارجی یعنی ماندگار شدن قوای روسیه به خاطر تهدید برای گرفتن امتیاز نفت شمال در ایران و نیروی دریایی انگلستان در خلیج فارس برای حفظ منافع خود، وضعی در داخل کشور ما ایجاد کرده بود که نیاز به بحث مفصل جداگانه ای دارد.

يك مسئله دیگر هم که به نظر نگارنده خود يك جریان سیاسی بسیار مهم و مستقل است، ولی در تاریخ چندان اهمیتی به آن داده نشده، جریان انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی است که نفوذ سیاسی دو قدرت شمالی و جنوبی را در صحنه سیاسی ما مشخص می کند و فعالیت طرفین را در راه یافتن به این پایگاه مهم برملا می سازد. ما آن را به عنوان يك جریان مستقل در کار خود مطرح می کنیم، ولی می دانیم که پذیرفتن آن از طرف تاریخ شناسان چندان آسان نیست. در این زمان که به دوران بی ثباتی در تاریخ مشهور است، دربار ضعیف، دو سیاست شمالی و جنوبی در صحنه حاضر و دولت ها بی ثبات و در نتیجه وضع اقتصادی نابسامان است.

اینجاست که طلوع و حضور سیاست امریکا را که سعی دارد قدرت خود را جایگزین دو نیروی استعماری در ایران کند، احساس می کنیم. از جهتی دیگر

یکباره مواجه با جریانی می گردیم که تقریباً می تواند در قلب هر سه قدرت، وحشتی خارق العاده ایجاد کند، و با نیروی به ظاهر اندک، حماسه های شورانگیزی بیافریند، و به عنوان فدائیان اسلام در تاریخ باب جدیدی بگشاید (بحث و قضاوت در این مورد را این زمان بگذاریم تا وقت دگر).

ورود امریکا به صحنه جنگ دوم و حضور آن در صحنه سیاسی جهان به عنوان قدرت ثابت (اصطلاحی است که یکی از تاریخنگاران برای آن ساخته) چهره سیاسی داخلی و خارجی ایران را تغییر می دهد، شمال آرام می شود، جنوب از حالت تب بیرون می آید و به اصطلاح مدرس جنگ بیرون به داخل کشیده می شود، حوزه های علمیه آرام است، ولی آیت . . . کاشانی در صحنه سیاسی حضور می یابد، و جریان جنگ اکثریت مجلس و دربار با دوازده نماینده که عنوان سحرانگیز ملی را به دوش می کشند شروع می شود. در طی دوره های بعدی مجلس يك جریان سیاسی تاریخ ساز ملی- مذهبی به نام جبهه ملی به وجود می آید که محبوبیت و قدرت مهمی پیدا می کند و مردم بدون هیچ اغراقی آن را می پذیرند. در پی آن، جریان اقتصادی- سیاسی دیگری به وجود می آید: ملی شدن صنعت نفت، تضعیف و عقب نشینی دربار و پیروزی ملیون، تا جایی که دربار برای نجات خود در کل تسلیم سیاست آمریکا می گردد و این خود پای بیش از ده جریان اقتصادی را در ایران به میان می کشد و نام کنسرسیوم به خود می گیرد.

جبهه ملی زودتر از کودتای ۱۳۳۲ از هم می پاشد و سلطنت باز نیرو می گیرد و بر اریکه قدرت می نشیند و سیاست ابرقدرتی دیگر، که خود موجب جریانهای سیاسی دیگری است، بر ایران تسلط می یابد. از جمله فرزندان بسیار زیاد این سیاست، باید از عزیز کرده های آن، احزاب مردم و ایران نوین نام برد که حاصل ازدواج این دو، حزب رستاخیز و آن قضایاست. اینها هم هر کدام مانند گذشته در میان روحانیت، دانشگاه، بازار، مخصوصاً آموزش و پرورش، پایگاههای مهمی دارند اینان که روح کورش با منشور آزادیش در وجودشان حلول کرده بود، و به اصطلاح همکاران بخش فرهنگ و هنر، باستان گرایی را، که از زمان رضاخان آغاز گشته بود و پروفیسور پوپ آمریکایی در ایران به ثمر رسانده بود، به اوج خود می رسانند. و در واقع جریان سیاسی پنهانی اسلام ستیزی و به عقیده ما اسلام زدایی رونق و شدت می یابد تا مبدا عامل دین موجب پیدایش مدرس دیگری شود.

می بینیم که تنها يك جریان استکباری در مسیر تاریخ چه رشته ها و شعبی دارد، ما

در اینجا فقط رئوس مطالب و به تعبیر دیگر نقاط اول خط را بازگو کردیم و مورد شناسایی قرار دادیم. اگر می‌خواستیم واقعاً جویبارهای ریز و درشت دیگری را که از رود اصلی و از سرچشمه واقعی آن جدا شده مورد بحث قرار دهیم، خود داستان طولانی و شگفت‌انگیز دیگری داشت، به جریانهای اقتصادی نیز کمتر پرداختیم که از میان آنها، طرح مارشال و اصل چهارم ترومن مشهور تاریخ است. کوتاه سخن اینکه این جریانها از زمان طلوع اسلام با رنگهای گوناگون در صحنه سیاست ایران حضور مداوم داشته است. این همه جهانگرد و سیاح، سفیر و مستشرق که به این سرزمین سرازیر شده و هر کدام هم کتاب و رساله‌ای دارند و به سرعت هم انتشار یافته و تا آنجا که ما می‌دانیم و به فارسی ترجمه شده از سال ۹۰۰ تا ۱۸۹۰ میلادی بالغ بر ۲۹۴ عنوان می‌شود، این همه فعالیت دقیق تنها به خاطر ایران شناسی نیست، بلکه شعبه‌ای از یک جریان سیاسی و دیرپاست.

این خطابه یا کنفرانس یا تحقیق یا تصنیف یا تألیف و یا هر چه نامش را بگذاریم، حاصل یک سیر دقیق و ثمره یک شك فلسفی است، تردید و حساسیت فوق‌العاده‌ای که در دورانهای تاریخی به خاطر عدم قبول تاریخ داستانی، تاریخ سلطانی، تاریخ وقایع‌نگاری، تاریخ ایسمی، تاریخ مذهبی، تاریخ مذهبی-دولتی، تاریخ اقتصاد سیاسی و تاریخ ملی، انسانها را از دیرزمان به نگرش مقایسه‌ای سوق داده است، و مثلاً موجب شده که هم‌ر و ایلپاد و ادیسه‌اش را با فردوسی و شاهنامه او در ترازوی سنجش نهند و تفاوت اصلی این دو را به دست دهند. بالاخره عده‌ای به اینجا رسیدند که از خود سؤال کنند کدام نیروی قدرتمند است که موجب پیدایش و رشد و سپس زوال و مرگ قدرتهای سیاسی در جهان می‌گردد؟ در کلاس درس، در کتاب و در هر مجموعه‌ای که اطلاعی از گذشته ملت‌ها را تصویر می‌کرد گفته می‌شد که متفکران سرزمین غرب‌اند که قوانین و موازین علوم و تحولات تاریخی و سیر تکاملی هر پدیده علمی و تحول اجتماعی را که جهان شمول است، به دست آورده و ارائه داده‌اند. تجزیه و جدا کردن علوم از یکدیگر از دید واحد انگاران مسئله‌انگیز بود، دیده‌ای که طبیعت را به طور مجرد ترکیب هماهنگ و همسو از همه علوم می‌دید، و مثلاً، غیرممکن بود در ساختمان یک گیاه، شیمی، زیست‌شناسی، فیزیک، حرکت جوهری، انرژی متراکم، ماده و حتی علم رفتار، تک‌حیاتی و مجموعه زیستی، قانونمندی زندگی و مرگ و هر دانش مجرد دیگری را نبیند.

عده‌ای از متفکران مشکل می‌توانند باور کنند که فراز و فرود قدرتهای جهانی

در طول قرن‌ها و برخورد نیروهای محرکه و تاریخ ساز با هم بدون تأثیر و تأثر از قانونمندی خاصی بوده باشد. اصولاً تفکر ناتوانی شرقی و توانایی غربی و چرایی که همواره در پایان این تفکر پیش می‌آمد، آنان را به جستجوهای کشید که برای پاسخ به آن می‌بایست الگوها و مظاهری بیابند. وقتی می‌خواندند «بسیاری از اصول علمی شرقیان پایه‌اش بر آب است» و یا علوم شرقی از کشتی نوح بیرون ریخته و مخصوصاً استادکنندگان به کتب و اسناد مذهبی را پیروان مکتب ایده‌آلیسم قلمداد می‌نمودند، این سؤال مطرح می‌شد که آیا مجموعه علوم انسانی در غرب چیزی غیر از نظریات عده‌ای از متفکران آن قوم است، آیا نظریه ارسطو، افلاطون، کانت، هگل، اسپنسر، مارکس، انگلس و نظایر آنان چیزی غیر از نظریه‌پردازی است. چگونه می‌شود که نوشته و کتابهای آنان می‌تواند سند يك بحث نظری و فلسفی یا تاریخی باشد و قرآن و نهج البلاغه و نظایر این کتابها نمی‌تواند مورد استفاده واقع شود. از جهت علمی، گذشته از جنبه وحی و علم امامت، این کتابها خودبه‌خود دارای فلسفه‌ای خاص و نظریات و قوانینی است که حداقل از جمهوریت افلاطون و سیاست ارسطو و ثروت اسپنسر بسیار پربارتر است و خود شامل منبع عظیمی از اصول و قوانین جامعه اداری است. حالا چرا هرگاه محققى برای اثبات نظر یا عقیده خود به جمله یا بخش یا بخشهایی از این اسناد کهن استناد کند، کارش ایده‌آلیستی و مبنایش بر آب است، ولی اگر پژوهشگری مثلاً از گفتار تواین بی دلیلی بیاورد کاری آکادمیک و اصولی انجام داده است، نکته‌ای است که باید روشن شود. اگر نظر و فلسفه متفکری می‌تواند مورد بحث و تحلیل و تشریح قرار گیرد و برای عده‌ای سندیت پیدا کند، می‌بایست کلیت داشته باشد، نه اینکه نظریات تاریخی هگل بله و نظریات تاریخی علی (ع) نه، این بله و نه سؤال انگیز است و باید از جایی سرچشمه گرفته باشد. این رئالیسم و ایده‌آلیسم نیروی محرکه‌ای دارد و لازمه وجودش آبشخوری است که باید به آن پی برد و آن را شناخت. ما از خود و همه مورخان سؤال می‌کنیم که چرا بعد از رنسانس و درست در زمان شکوفایی دانش، یکباره همه غرب به کوبیدن ادیان و مخصوصاً اسلام می‌پردازند و اگر ولتر سگش را با کشیش برابر می‌داند و این هر دو را بهتر از مسلمان مقدس می‌شمارد، و نظر می‌دهد که اولین پیغمبر، اولین حقه‌بازی است که با اولین ابله روبه‌رو شده است و آوازه‌گران استکباری هم او را چنان بزرگ و بزرگتر می‌کنند که وجود او جهان را دو نیمه می‌کند: جهان پیش از ولتر و جهان بعد از ولتر، این عظمت پنداری باید به جایی پیوند خورده باشد، وگرنه کلیسایی که گاليله را

به خاطر يك نظریه نجومی به محاکمه می کشد و برونو را برای چند کلمه حرف ناقابل زنده در آتش می سوزاند، چرا ولتر را در آن همه جلال و جبروت می بیند و جز چشم گرد کردنی کوتاه عکس العملی نشان نمی دهد، و حتی شاهان افتخاریك لحظه دیدارش را آرزو می کنند؟ پاسخ چیست؟ آیا تاریخ بدون توجه به تحلیل سیستمی می تواند پاسخی قانع کننده برای این پدیده مقطعی داشته باشد؟ در همان زمان روسو هم هست که دم از منشأ عدم مساوات و تعلیم و تربیت انسانها با الهام از طبیعت می زند، ولی رانده شده، سرگردان، گرسنه و فرو رفته در مرداب بدبختی و آلودگی می میرد و می پوسد. اینها چراهای بدون چون و چرای تاریخ است.

این يك جریان دیرین تاریخ بشر است. چرا در يك مقطع زمانی مثلاً عارف قزوینی هر چه می خواهد می گوید، چهره احمدشاه را در زمان پادشاهی به بدترین وضعی تصویر می کند و کسی با او کاری ندارد و رضاخان را می ستاید و دود و دمش به راه می افتد، ولی فرخی دهانش دوخته می شود، یعنی واقعاً با سوزن لحاف دوزی و نخ لبه‌ایش را به هم می دوزند و بعد هم در زندان مقتول می شود، و همچنان که عشقی.

پس گفتیم داریم تا گفتن. گفتنی که در مسیر جریان استکباری و تصویب آن است مانع و رادعی ندارد، ولی هر سخنی علیه محکوم است، چه ملی باشد و چه مذهبی. مگر اینکه ملی دولتی و مذهبی دولتی باشد که خود راهی راه جریان دوم است. برای روشن شدن موضوع مورد بحث باید به يك مثال علمی و آزمایشگاهی توسل جویم که با اصول بنیادین بحث همساز باشد. هر کدام از این جریانهای سه گانه شباهت تام و تمامی به میدانهای الکترو مغناطیسی دارند. این میدانها نسبت به ضعف یا قوت جریان الکتریسته‌ای که از آنها عبور می کند طیفی پدید می آورند که تسلط و کشش و یا چیرگی آن بر ذرات قابل جذب، زیادتر و نیرومندتر است. کلیه این ذرات قابل جذب هم به صورت دوایر منظم، گرد نیروی جاذبه حاصله از جریان قرار می گیرند، نیروهایی که می توانند این کانون جاذبه را درهم ریزند، به ناچار باید رئوستایی باشند تا اصل جریان را بشناسند و آن را برحسب نیاز کم یا زیاد کنند. فروریختگی که علمای علوم اجتماعی و تاریخی می کنند این است که هر کدام از این خطوط طیف را مستقل و مجرد می انگارند و تصور می کنند هر واقعیت آزاد و مستقل از میدان الکترو مغناطیسی می تواند مفهوم پدیده‌های تاریخ عالم واقع باشد. در گذشته در بحث تاریخی شدن و تاریخی نشدن اشاره‌ای داشتیم به اینکه يك واقعه که در ارتباط با ساخت یا تخریب جامعه

است به محض وقوع، تاریخی می شود و سپس سیر تکاملی خود را می پیماید. در همین سیر تکاملی است که ارتباطش با اصول سه گانه جریانهای تاریخی مشخص می گردد. اگر در اوایل این بحث از گویندگان زمان صفویه به بعد اشعاری را در مورد تاریخ ارائه دادم، به خاطر این بود که اینجا بتوانم بگویم هر کدام از آن گویندگان در چه موقعیت و با چه دیدی به تاریخ می نگریسته اند، هیچ گاه نمی توانیم قبول کنیم که این بیت تنها يك شعر است:

تا که شد پای عرب باز در ایران ز آن روز

خبر خرمی از کشور ساسان نرسید

این گفته تنها بیان يك احساس نیست، گوینده در يك میدان قوی الکترومغناطیسی قرار گرفته که جذبه آن نفی سازندگی و تحول يك واقعه ۱۳۰۰ ساله است، و از این مقوله است رستاخیز شاهنشاهی ایرانی از عشقی و غزلیات بدیع وطنی. در این طیف ما سه جریان مشخص را می توانیم باز بشناسیم که از ندای مشروطه خواهی تا پیروزی آن وارد عرصه سیاست شد:

۱) ناسیونالیست متجدد با مشخصات مترقی و آینده نگر مجذوب غرب؛

۲) ناسیونالیست آزادیخواه و لیبرال مشروطه؛

۳) ناسیونالیست محافظه کار با مشخصات انزواطلب و گذشته نگر.

هر کدام هم نشان و دست مایه ای از منابع فرهنگی و تاریخی غرب دارند و در عین حال اولی مخالف تسلط غرب، ولی سازشکار، و دومی ستیزه جوی ولی مدارا مدار، و سومی محصور در گذشته و غوغاگریز است.

شواهد و اسناد زیادی در دست داریم که هر سه در همان میدان الکترومغناطیسی در طیف خاص خود بوده و می اندیشیده اند که نجات در همین است. این سه خیزش ناشی از تأثیر سطحی اندیشه های غربی و نظام سیاسی آن در روحیه ایرانیان تحصیل کرده و اروپا دیده می تواند بود. اینان نمی توانستند در مقابل پیشرفت اعجاب انگیز خطوط ارتباطی و فراگیری صنایع تکنولوژی و مخصوصاً پیوستگی اقتصادی-سیاسی ملل مترقی که سلطه کامل قدرتمندان را بر ضعفها تحکیم می بخشید، ناظر اوراد صبحگاهی و نجوای شبانه باشند. آوازه گری نیروهای استعماری، یا بهتر بگوییم استثماری، که دیگر از مرحله خطابه و منبر و درس اخلاق گذشته و در يك لحظه تصویر مدینه فاضله خود را در سراسر جهان پراکنده می کرد، ستیزه فزاینده ای را با فرهنگ ایستا و معنویات مذهب آغاز کرد، اترکسیون سحرآفرین «دین افیون ملتها» و یا دین علت ایستایی جامعه است را بدون

وقفه در رگ حیاتی درك و شعور انبای ساده دل بشر فرو می برد تا آنکه بالاخره این شیوه تفکر گل کرد و میوه اصلی را به بار آورد که ما از اصطلاح مدرن گرایسی برای نامگذاری آن استفاده کردیم .

جدال کهنه و نوهم در تاریخ بی سابقه نیست و حکایتها دارد . اینجا هم يك حرکت نو در مقابل کهنه به وجود آمد و جنگ مشروطه و استبداد غوغایی به پا کرد . خیزش سه گانه ناسیونالیستی که پیش از این به آن اشاره کردم ، مدرن گرایسی یا مدرنیسم را که از سفر دوم ناصرالدین شاه به بعد عینیت یافته بود وجهه همت خود قرار داد و یکسره خواستار فرم در ساختار حکومت استبدادی محدودیت اختیارات سلطان و تأسیس عدالتخانه شد . منورالفکرها می دانستند که بدون یاری جستن از عامل نیرومند مذهب و احساسات دینی که در واقعه رژی با موفقیت امتحان خود را گذرانده و پیروزی کامل را به دست آورده بود شکستن استبداد و اعمال قانون و برقراری مساوات میسر نیست .

اینجا به ناچار پای جریان تازه و یا بیداری خفته ای به میان می آید که باید برای شناخت کلی آن روزگاری نه چندان زیاد به عقب برگردیم و به سرعت از مسیر طی شده آن بگذریم . در این سطور البته منظورم تشریح و تحلیل نقش پیچیده مذهب و پیشوایان مذهبی در سیر تاریخ نیست ، چه در این مقال نمی گنجد ، ولی برای آنکه در پیکار ایجاد شده (مشروطه - استبداد) نقش نمایی آن معلوم شود اشاراتی کوتاه به روش بنیادی آن می کنیم :

- (۱) اسلام را نمی توان تنها ، دین عرفانی و روحانی نامید ، بلکه دیدگاه و جهان بینی دو جهانی با يك هدف الهی دارد ؛
- (۲) از میان فرق اسلامی ، مذهب شیعه تفسیر و برداشتی انقلابی از اسلام دارد و مبنای آن به راحتی می تواند بر تحرك و طغیان قرار گیرد ؛
- (۳) این مذهب که از اصالت حقیقی اسلامی برخوردار است ، با تفاسیر علمی و کلامی ایرانیان از آن ، دارای چنان نیروی منطقی و برانگیزاننده ای شد که سلطه خلفای عرب و عثمانی را بر تمام جوامع اسلامی مطرود دانست ؛
- (۴) فلسفه نظری سیاسی یا حکومتی آن بر پایه اعتقادی است که حاکمیت غیر از خداوند را حاکمیت زور و سلطه تلقی می کند و همه چیز را در ید قدرت الهی می داند و هر حاکمیتی را که جز در این مسیر باشد ، غاصب حق خدا می شمارد ؛
- (۵) مذهب شیعه چه در نظر و چه در عمل يك ایدئولوژی انقلابی است و طبعاً اصل زفرم را در حاکمیت نمی پذیرد ؛

۶) مذهب شیعه عقیده دارد همه کس با درك درست از آن می تواند به مقام عالی دینی برسد، حتی اگر پلیدی توبه کند و جاهلی از جهل خود دست بردارد، هر نژاد و رنگی در صورت تقوی در نزد خداوند گرامی است، و برخلاف دیگر مذاهب بسته، مذهبی باز و گشاده در است.

با اینکه مذهب شیعه از زمان صفویه باتوجه به این اصول توانست طی جنگهای متعدد و وحدتی به دست آورد و مذهب رسمی کشور شود، ولی صفویان از آن مذهبی دولتی ساختند و بیشتر به مذهب تسلیم و رضا و اطاعت تبدیل گردید. در فعل و انفعالات سیاسی نیمه اول قرن نوزدهم، انحرافات تقویت شده، مانند بدعتها و ارتدادها و خصلتهای درون شکن فرقه گرای، پویایی سیاسی- اجتماعی این مذهب را سست کرد و خصلت بنیادگرایانه آن را در میان فرق اسلامی تحت الشعاع حادثه سازیها قرار داد. حرکت سریع توسعه اقتصادی و مدرن گرای بار دیگر در میان قشرهای مذهبی که هنوز اعتقادات خود را تغییر نداده بودند، تلاش و عصیان تازه ای به وجود آورد که علیه حاکمیتی که تا آن روزگار تحمل کرده بودند به مبارزه و رویارویی برخاستند و چنان که اشاره شد در واقع دخنیه قدرت خود را در عمل آزمودند.

زمانی که نوای مشروطه خواهی برخواست صاحبان این نوا قشرهای مذهبی بودند که به کار وعظ و ارشاد و هدایت مردمی اشتغال داشتند که غالباً برای اقوال آنان احترام خاصی قایل بودند. این گروه در مشروطیت طلایه دار کوشندگان انقلابی شدند که در اول به صورت رفرم مورد توجه روشنفکران قرار گرفته بود. در این حرکت جز افراد درباری و دیوانی و نیروهای نظامی، طبقات اجتماعی دیگر در مجموع وجود داشتند. در طبقه بندی به پاخاستگان چندان اصراری نداریم، ولی آنان که در این حرکت شرکت داشتند، دارای يك هدف واحد بودند و می خواستند استبداد درهم شکنند و حکومت قانون به جای آن مستقر گردد. رهبر و هماهنگ کننده این خیزش عده ای از مراجع مذهبی و علمای دینی و وعاظ بودند که حاکمیت قانون و تساوی حقوق فردی و امنیت اجتماعی را به مردم وعده می دادند.

مدارك و شواهد بسیاری در تاریخ معاصر این نکته را روشن می کند که این حرکت توانایی آن را یافت که خیزش سه گانه ناسیونالیستی را به خود جذب کند و آرمانهای انقلاب را به يك جهت سوق دهد، لذا جنبشی که برای ایجاد رفرم در حکومت پا گرفته بود، در کوتاه زمانی تبدیل به يك انقلاب گشت و نوید داد که بر مبنای پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و در مجموع آزادیهای فردی و

اجتماعی، ساخت نوینی پدید آید.

پیروزیهای اولیه، به جنبش نوین که ناشی و ملهم از جریان اول مورد بحث ما بود، اصالت و استحکام بخشید و عوامل جریان دوم (استکباری) را به تکاپو انداخت. دو جریان هم هدف و به ظاهر متضاد هر کدام به نوعی برای تغییر مسیرش به کمین نشستند، تا بالاخره نیروی درون شکنی، فرقه‌گرایی و رقابتهای شخصی را در اذهان بیدار کرد و زیور بست، و مشروطه نرسیده به دوپاره تقسیم گردید، مشروطه رسیده و مشروطه مشروعه نو دمیده و در پایان از آرمانهای اصیل انقلابی و وعده‌های طلایی قانون و مساوات چیزی نماند و مشروطه رسیده بر رقیب چیره گشت. مظهر مشروعه بردار شد و بنیان مشروطه هم آرزوهای خود را یکی پس از دیگری در صندوق خاک نهادند.

تاریخ بار دیگر چیرگی جریان استکباری را بر جریان رنگ و بو گرفته از جریان فلاح به نمایش گذاشت، چنان نمایشی که بزرگترین مراجع و علمای مذهبی که روزگاری با تمام وجود از مشروطه پشتیبانی و جانبداری کرده بودند، مجتهد اعلمی چون آیت الله نوری را محل آسایش و مفسد دانستند، تصرفش را در امور تحریم و ایشان را طرد کردند. امضاکنندگان این طردنامه هم همان‌هایی بودند که نامشان در زیر بیانه‌ها و اوراق هیجان‌انگیز مشروطه‌خواهی موجی از احساسات و حرکت ایجاد می‌کرد (محمدحسین نجل میرزاخلیل، محمدکاظم خراسانی، عبدالله مازندرانی).

و باز همین جماعت اند که فردایی دیگر برای مظهر استبداد و خودکامگی کمر شمشیر مرصع و تمثال مولا علی (ع) را از نجف می‌فرستند و پشتیبانی از او را تحکیم بنیان مشروطیت می‌دانند و باز در همان زمان یکی از سلاله جریان اول، یعنی نماینده‌ای از خط فلاح، تقوی، تنهای تنها پیکارگر میدانی است که عوامل استکبار در ساحت آن به نام مشروطه و قانون، شکننده هرگونه قانون و آزادی و ویرانگر هر بنای تقوی و فلاح‌اند. با این تفاوت که این مجتهد جامع‌الشرایط تردید به خود راه نمی‌دهد که باید این راه را تا مرز شهادت تنهای تنها بپیماید و درحالی که پیکر بی جان هم‌رمز دیگرش حاج آقانور... را در قم پس از تحصن معروف دیده، کوچکترین تزلزلی برای مبارزه با خودکامگی کمر شمشیر بند مرصع و در نتیجه جریان کلی استکبار به خود راه نمی‌دهد.

حاصل آنکه جریان استکباری به‌خوبی آگاه می‌گردد که در طول تاریخ هیچ‌گاه نتوانسته و نمی‌تواند خط اصیل تقوی و فلاح را که صراط مستقیم به سوی

هدف الهی است از صفحه زمان بزادید، لذا برای گم کردن آن به ناچار شگردهایی به کار می‌گیرد تا آن را به انحراف کشد، دین را از سیاست جدا می‌کند و سیاست را آنچنان به ابتذال می‌کشد و چنان با نیرنگ و فریب همساز می‌کند که بسیاری قبول می‌کنند که «سیاست عین دیانت» حرمت و عظمت دین را نابود می‌کند، و اعتقادات انسانها را به مبانی خلل‌ناپذیر دین سست و دگرگون می‌سازد. می‌گوید رکن دین عدالت است و سیاست نمی‌تواند به معنی کامل عدالت را برقرار سازد، قدرت و حکومت ناگزیر از سلطه و اعمال قدرت است و دین هر دورا نفی می‌کند. استکبار حساس‌ترین نقاط اندام اندیشه و تفکر را برای ضربه‌های پیاپی به‌خوبی می‌شناسد و هدف قرار می‌دهد. پایگاههای جریانهای استکباری ساختمانهای مشخصی نیست که بتوان جدا جدا هر کدام را شناخت. سیل خروشان است که از ریشه برمی‌کند و رگه‌هایش به هر گوشه و کنار راهی یافته بنیادهای اجتماعی را از درون و بیرون می‌خورد.

در تاریخ ما دولت یا قدرت آلمان تا پایان جنگ جهانی دوم کمترین نفوذ و پایگاه را داشته است. حالا ملاحظه کنید که کمترین تا چه اندازه گسترده و عمیق عمل می‌کرده و چگونه در مقام تطبیق با دیگر استعمارگران هدفی مشترک داشته است.

نفوذ آلمان - پایگاهها:

- ۱) آوازه‌گری، آلمانی‌ها مسلمان شده‌اند، جمعیت هواداران آلمان؛
- ۲) سازمان پرورش افکار، با مرام ناسیونالیسم و گرایش به نژاد و تاریخ باستان؛
- ۳) حزب کبود به رهبری نویخت نماینده مجلس و شاهنامه‌سرا با مرام طرفداری از آلمان؛
- ۴) کانون ایران باستان با آرم فروهر با مرام برتری نژاد آریا؛
- ۵) کانون ایران شناسان آلمان، ایجاد جنبش آلمان‌خواهی در عشایر، انجمن فرهنگی ایران و آلمان؛
- ۶) سازمان همدلی ایران و آلمان، تشکیلات عشایری؛
- ۷) سازمان پخش کالای آلمان در ایران، محصول آلمان برترین محصول می‌بینیم که دوره نفوذ سیاسی - اقتصادی آلمان در ایران که نسبت به سابقه سیاسی انگلستان و روسیه بسیار کوتاه و بعد از مشروطه تقریباً از دو سال پیش از جنگ جهانی دوم است، این چنین گستردگی و فراگیری دارد. حالا اگر بخواهیم پایگاههای نفوذ سیاسی - اقتصادی انگلیس یا روسیه را که در ایران سوابق ۳۰۰ ساله

نفوذ سیاسی دارند به همین قیاس بنگریم، تا آنجا که شناخته شده، بیش از یکصد و چهار سازمان و مؤسسه، کانون، تشکیلات تجارتنی و غیره می شود که اهم آنها دربار، دولتها، مجلس و احزاب گوناگون را دربرمی گیرد و در انتها به کلویهای رقص، قمار و ورزشگاهها هم می رسد و به قول ظریفی کمتر حمام سونایی است که روزها چند انگلوفیل استخواندار در آن کاندید تراشی یا وزیر سازی نکنند (جمله در اوایل سال ۱۳۳۵ گفته شده است).

حریف دیگر این دو هم از آنان چندان عقب نمانده، با آنکه نفوذ سیاسی آن هنوز دوره جوانی را می گذرانیده است. پایگاههای او گذشته از سطوح بسیار بالای درباری و مجلسی، حزبی، شوراها و عالی و کمپانیهای عظیم تجارتنی، دست پایین به کلوپ روتاری لاینز - کلوپ شیران -، انجمن اخوت، لیلنتال کلوپ، کازینو، باشگاههای هنری و فرهنگی می رسد و به دانشگاه پهلوی شیراز با اساتید واقعاً متبحر و کاردان و با تدبیرش که چنان عظمتی ایجاد کرده بود که مدارك تحصیلیش در تمام جهان در سطح عالی پذیرفته می شد.

مطلب اینجاست که ما با شناخت این پایگاهها می خواهیم چه کنیم، پایگاههایی که در همه مؤسسات اجتماعی نفوذ و قدرت کامل داشته اند، مگر قابل پیگیری و تحلیل و تشریح است؟ از این دست به مسئله باستان گرایی پوپ می توان اشاره داشت که در صورت مشخص شدن هدف اساسی آن، ایران دوستی براون و ایران شناسی روسی را هم مشخص می کند. این يك روش شناسی تاریخی است و اگر بخواهیم با این ظرافت پیش رویم يك دوره تاریخ پانصد جلدی خواهیم داشت. در اینجا، بدون اینکه کوچکترین تردیدی در مورد لزوم جریان شناسی تاریخی در کار خود داشته باشیم، با حفظ احترام حق تقدم در ابداع این روش و برای به کمال رسیدن آن، به کارگیری جریان شناسی تاریخ را با روش تحلیل سیستمی که شرح آن آمد پیشنهاد می کنیم، تا گذشته از اینکه ما را در چهارچوب يك انگاره بسته قرار ندهد، وسعت دید و میدان عمل و نگاه پویا و جستجوگر هر محققى را از فراز ساختار بنیانهای اقتصادی، سیاسی - فرهنگی امکان پذیر سازد.

و حالا که بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، انقلاب را از تبار اسلام و حرکت انبیا، یعنی جریان اول مورد بحث، می شناسد و معتقد است يك جریان توحیدی و فلاح است که در این مقطع زمانی در مقابل جریان استکبار به ستیزه برخاست و پیروز شد و ناچار شناخت عظمت آن در گروه شناخت ویژگیهای تمامی جریانهایی است که در تاریخ ایران اسلامی حضور داشته اند، به ناچار و به حکم بیداری

وجدان تاریخی و تعهد خاص تاریخنگار واقعی مسلمان باید هشیارانه و بدون هیچ‌گونه نگرش غیرمعمول و یکطرفی، تاریخی تنظیم و تدوین کند که بتواند مقبولیت و پذیرش جهانی پیدا کند. به امید فراهم شدن فرصت و امکانات چنین تاریخی با همت همه کسانی که با تمام وجود و نیت پاک و خالص چنین مهمی را شناخته و پای در میدان انجام آن گذاشته‌اند.

ضمناً فراموش نباید کرد که رده‌بندی بسیاری از جریانهای تاریخی بر مبنای اصول و قانونمندیها، یعنی روش تحلیل سیستمی که هنوز مراحل تکمیلی و نهایی خود را نپیموده و یک نوآوری در زمینه تحقیق است، طبعاً مورد انتقاد قرار خواهد گرفت. ولی از برخورد و تضاد عقاید و آرا نباید هراسی داشت که این خود موجب پختگی و جافتادن آن و ایجاد طرح نوین دیگری خواهد شد. خصوصاً نظریات ارائه شده در این بحث که زبان ریاضی را برای به‌ثمر رسانیدن یک علم نظری اجتماعی به‌کار گرفته است، حتی نگارنده با توجه به اعتقاد شما به اصل جریان‌شناسی تاریخی با تردید بسیار و لحظاتی با ناباوری شما از پذیرش مفاهیم و اصول کلی این مقال مباحث را تدوین نمودم و اعتراف دارم دارای نواقص و عیوب بسیاری است که باید با جرح و تعدیل از کودکی به بلوغ و سپس با گذراندن تجربه کافی به پیری رسد. اعتماد تام به کار تحقیق و طبقه‌بندی ساختمان پیچیده جریانهای تاریخی، زمانی باید ایجاد گردد که احتمال لغزش و خطاهای ناشی از آن سنجیده و روش، رشد نهایی خود را یافته باشد تا در سایه آن امنیت خاطر محقق و تاریخنگار موشکاف فراهم آید. منظور از بیان این مطلب این است که مبدا به‌علت اعتقاد و دل‌بستگی خود به اصل جریان‌شناسی تاریخ باز در مسیر همان یکنواختی‌ها و تحقیقات کلیشه‌ای قرار گیریم و نیروی درک و ابداع را که لازمه کار علمی است به اتهام جدا شدن از چهارچوب طرحی که مورد توجه و اعتقاد ماست طرد کنیم و تا آنجا پیش رویم که جز آنچه در محدوده ساختار ذهنی ماست در نگارش و تاریخنگاری برایمان قابل قبول نباشد که این خود موجب انحراف از اصل بی‌طرفی و آزاداندیشی در کار به دست گرفتن چراغ آینده است، در چنین شرایطی است که باید بگوییم: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز». والسلام.